

بیگنا

شماره مسلسل ۲۷۸

سال بیست و چهارم

آبان ماه ۱۳۵۰

شماره هشتم

دکتر عبدالحسین زرین کوب
استاد دانشگاه طهران

فرهنگ ایران و مسأله استمرار*

روزی که بیانیۀ کورش بزرگ در بابل با اطلاع عامه رسید بی شک دوره تازه بی در تاریخ جهان آغاز شد. با این بیانیۀ دوره باستانی شرق که در آن قدرت و غلبۀ پادشاهان آشور و بابل تمام آنچه را تعلق با اقوام مغلوب داشت عرضه نابودی میکرد جای خود را بدوره تازه بی داد که در طی آن شاهنشاهان پارس محبت نسبت با اقوام تابع و تسامح در مورد عقاید آنها را بعنوان اصل کشورداری تلقی کردند و نوعی سیاست همزیستی پیش گرفتند که در سایه آن بی آنکه هیچ گونه مجاهده خشونت آمیزی برای درهم آمیختن عناصر و اقوام نامتجانس حوزه امپراطوری خویش بعمل آورند از هر قوم و هر نژاد آنچه را آموختنی و نگهداشتنی بود در مجموعه فرهنگ ترکیبی خویش وارد کردند

* این خطابه در مجمع دانشمندان جهان (شیراز) هنگام جشن بیست و پنجمین قرن بنیان گذاری شاهنشاهی ایران (۲۱ مهرماه ۱۳۵۰) ایراد شده است .

و از این راه نه فقط با اقوام تابع پیوند معنوی استوار کردند بلکه در آداب و عقاید آنها نیز نفوذی نامرئی نمودند. این نفوذ نامرئی را نه فقط میتوان در آنچه یهود بابل از تأثیر عقاید مزدیسنان پذیرفته‌اند نشان داد، بلکه دریونان هم سر رشته آن را میتوان یافت چنانکه غیر از آنچه امثال اناکساگورو افلاطون به‌تعلیم زرتشت مدیونند، ایران از طریق «مغان یونانی شده» *Les Mages hellénisés* و آئین میترا نیز در عقاید و آداب یونانی و تمام اروپا نفوذ یافت.

دنیایی که با بیانیه کورش بزرگ تولد یافت در عین آنکه البته نمیتوانست با آن همواره هماهنگ بماند و ناچار گاه باقتضای احوال از آن انحراف می‌جست. بکلی با دنیای بیرحم، خشن و تنگ حوصله امپراطوریهای قدیم شرق تفاوت داشت. بر خلاف آشور و بابل که شهرهای دشمن را با تمام مردم و معابدشان عرضهٔ هلاک و فنا میکردند فرمانروایی هخامنشیان حتی در سخت‌ترین انقلابها اقوام و ملت‌ها را طعمهٔ خشم بی‌لگام نساخت. در تمام این دوره نه تمدنی بر دست شاهنشاهان ایران از بین رفت نه قوم و ملتی نابود شد و این نکته نشان میدهد که دغدغهٔ تاریخ نویسان اروپا در بارهٔ خطری که در سرخورد سالامیس و ماراتن آزادی و فرهنگ غرب را تهدید میکرد است با سابقهٔ تاریخ ایران و با طبیعت فرمانروایی هخامنشی‌ها هیچ توافق ندارد و جز لاف و گراف قصه پردازان نیست.

تسامح کورشی که در تمام دوران هخامنشی - بجز در ادوار کوتاه ضعف و فترت یا در ادواری که نوعی حالت فوق‌العاده عدول از آن را تجویز یا ایجاب میکرد است بیش و کم برقرار بود وحدت امپراطوری هخامنشی را تضمین میکرد، و در عین حال قلمرو شاهنشاهان را بمنزلهٔ پلی میکرد که بین شرق و غرب، بین کهنه و نو، بین دنیای مادی و دنیای معنوی کشیده شده بود، و از اینهمه یک فرهنگ ترکیبی میساخت که تمام اقوام نامتجانس حوزهٔ شاهنشاهی را تا حد ممکن در آن شریک و بدان علاقمند میساخت. نه فقط در آنچه با عقاید و آداب ارتباط دارد این تسامح کورشی موجب آمیزگاری عقاید دینی و در عین حال مایهٔ حفظ احترام متقابل ادیان و عقاید شد

بلکه حتی در آنچه به بازرگانی و صنعت نیز مربوط بود موجب توسعه همکاریهای بین اقوام شد. کاخ داریوش بزرگ در شوش که کتیبه وی در باب بنای آن و مصالح و موادی که در ساختن آن بکار رفته است اطلاعات جالبی بمانا میدهد میتواند بعنوان نمونه و رمزی واقعی ازین گونه همکاریهای جهانی هخامنشی ها تلقی شود، در این کتیبه داریوش خاطر نشان می کند که در ساختمان این کاخ چوب - شدر، از جایی بنام جبل (= لبنان) آورده شد، آشوریا آنها را به بابل آوردند. از بابل کاریها و یونانیها آن را بشوش نقل کردند. چوب یاکا (= Yaka) از قندهار و کرمان حمل شد. طلائی که در اینجا بکار رفته از سارد و باختر آورده شد. سنگ لاجورد از سند و فیروزه از خوارزم آمد. نقره و آبنوس از مصر آورده شد. زینتی که دیوار بدان آرایش یافت از هند آمد. عاجی که در اینجا بکار رفت از حبشه، از سند و از رخج رسید. ستونهای سنگی که بکار رفت از قریه یی بنام ابیرادو (Abiradu) آمد در عیلام.

در قلمروی چنین وسیع که داریوش وجانشینانش فرمان میراندند عقاید و آداب تمام اقوام همه جا محترم بود - و با تسامح تلقی می شد. از گفت و شنودی که - بموجب روایت هرودوت - داریوش با هندیها و یونانیها کرد توجه او را باین تفاوت آداب و عقاید و به لزوم احترام با آداب و عقاید هر قوم میتوان یافت. بموجب این روایت وقتی داریوش پادشاه شد یونانیها را که در خدمت داشت پیش خوانده از آنها پرسید به چه قیمت حاضرند جسد پدران خود را بخورند؟ جواب دادند که این کار را به هیچ قیمتی نخواهند کرد. پس آن هندوهای را که کالائیه (= سیاهان) نام دارند و جسد کسان خود را می خوردند بخواند و در حالی که یونانیها حاضر بودند و از گفت و شنودی که میرفت بیاری ترجمان آگاه میشدند از آنها سؤال کرد بچه قیمت حاضرند جسد مردگان خود را بسوزانند؟ آنها بانگ بر آوردند که این چنین سخن کفر آمیزی را حتی بر زبان نیز نشاید راند. نکته این بود که داریوش باختلاف عقاید توجه داشت و در حوزه وسیع امپراطوری خویش احترام تمام آنها را لازم می شمرد.

در دوره شاهنشاهان هخامنشی برعکس روزگار شاهان آشور حتی بردگان نیز

تا حد زیادی از حقوق اجتماعی برخوردار بودند. آنگونه که از اسناد بر می آید در بنای تخت جمشید يك بنده عیلامی ممکن بود حتی بیش از يك مرد آزاد مزد دریافت دارد. البته در نظام هخامنشی وضع بردگان بهیچوجه شباهت با احوال بردگان دیگر نداشت چنانکه برده میتوانست خود هم ملك و مال داشته باشد هم بنده و مزدور.

تصور جهانی که در آن مردم نامتجانس و گوناگون در يك امپراطوری بزرگ همزیستی مستمر داشته باشند يك تجربه هخامنشی بود که حتی اخلاف اسکندر و رومیها نیز میبایست از آن الهام یافته باشند. این همکاری بین اقوام هم درزمینه نظامی، در دربار شاهنشاهان هخامنشی که یونانیها «شاهان بزرگ» (O' Megas Basileus) میخواندند پزشك یونانی در کنار منجم بابلی خدمت میکرد و در مصر علیا در يك پادگان پارسی تعدادی سر باز خوارزمی وجود داشت. نزدیک سی قوم از یونانی تا هندی که در يك دخمه تخت جمشید نمایندگان آنها تخت شاهنشاه را نگهداشتند تصویرشان با کتیبه کوچکی که قومیت آنها را نشان میدهد اشاره یی است باین همکاری اقوام تابع در حفظ و توسعه امپراطوری هخامنشی. این همکاری بین ملتها که اساس کشور داری شاهنشاهان پارس بشمار میآمد صلح ملتهای تابع و رشد اقتصادی امپراطوری را تأمین می کرد.

هخامنشی ها هیچ نکوشیدند تا مثل پادشاهان آشور معابد و خدایان اقوام دیگر را بیحرمت کنند یا آداب عقاید قوم خود را بر دیگران تحمیل نمایند حتی در مورد زبان نیز هیچ سخت گیری، در کار نبود، داریوش بزرگ با واسطه ترجمان با رعایای یونانی و هندی خویش سخن میگفت و زبانی هم که در امور مربوط به اداره حکومت بکار میرفت آرامی بود. از الفاتین در مصر تا قندهار در افغانستان اسنادی مربوط باین دوره بدست آمده است به زبان آرامی، فارس باستان که ظاهراً زبان خاندان هخامنشی بود در امور روزانه بکار میرفت اما در اسناد اداری استعمال نشد.

در واقع همین سیاست بلند نظرانه بود که شاهنشاهی هخامنشی را بسایجاد فرهنگ ترکیبی واحدی رهنمون شد که در آن وجود هر يك از اقوام تابع نه فقط مایع

قوام بلکه نیز موجب دوام میشد. استمرار، لازمه وجود يك همچو فرهنگی بود. در سراسر این بیست و پنج قرن که از عمر شاهنشاهی کورش میگذرد آنچه تمام بقایای این امپراطوری کهن را بهم پیوست سنت های مشترك بود - حماسه ملی.

درست است که این حماسه ملی مخصوصاً با نواحی شرقی شاهنشاهی ارتباط داشت اما بعضی عناصر از روایات راجع به شاهان ماد و هخامنشی نیز بعدها در آن راه یافت و شاید يك عامل عمده اشتها فوق العاده روایات حماسی ارتباط آنها بود با آئین مزدیسنان. بی شك همین ارتباط بود که موبدان زرتشتی را نه فقط حافظ سنت های حماسی بلکه در بعضی موارد سازنده آنها کرد. در بین شواهدی که این نقش اخیر موبدان را نشان می دهد داستان هفت خان اسفندیارست که قطعاً تقلید و تکرار است از هفت خان رستم. بنظر می آید که فقط وقتی عناصر هخامنشی و مادی درین روایات - که اصلشان شرقی بود - راه یافت روایات حماسی در سراسر قلمرو شاهنشاهان انتشار پیدا کرد و زمینه تاریخ سنتی ایران قرار گرفت. از تأثیر همین شهرت و رواج فوق العاده بود که نه فقط در سراسر دوران پیش از اسلام بلکه حتی در دوره اسلام نیز نامهایی چون جمشید وارد شیر و شاپور و خسرو همواره در شمار نامهای رایج بود. حتی در دوره اسلامی جهانداران ترك و مغول نیز برای آنکه خود را شایسته تخت و تاج خویش نشان دهند ناچار شدند خویشتن را از زبان ستایشگران خود؛ دارا شوکت، فریدون سطوت، کسری معدلت، جمشید جباه، فریدون دستگاہ و کیخسرو سپاه بخوانند. نظیر این نکته هرگز در باره امپراطوریهای باستانی - مصر، بابل و آشور - صدق نکرده است و نام آنها دیگر تا این اندازه بر سر اشخاص نمانده است.

در همان قرنهای که معماری شوش و پاسارگاد خود را آماده شکوفایی میکرد با بنیان زیگوراتها و سازندگان اهرام در قسمتی از آنچه امروز شرق نزدیک نام دارد امپراطوریهای بنیاد کرده بودند که اکنون دیگر، جز نقش و نگار در دیوار شکسته هیچ چیز که از حیات و استمراری حکایت کند از آنها باقی نیست در صورتیکه آنچه از معماران آبادانه در ایران امروز باقی است منحصر بآثار خرابه نیست، روح ملی و

سنت قومی است که دگرگونی های بیست و پنج قرن پز حادثه نتوانسته است در ارکان آن هیچ خللی پدید آورد .

توالی امپراطوریهایی که طی این قرن در ایران بظهور آمد این فرصت ارزنده را برای وی بوجود آورد که در قلمرو فرهنگ آریایی خویش بین نفوذ های مختلف تعادلی برقرار کند و اقوام و ملت‌هایی را که در جزرومد حوادث باین سرزمین افتاده اند درین فرهنگ ترکیبی خویش بهم بیامیزد .

درست است که ماجرای اسکندر، ظهور و بسط اسلام، و حادثه مغول روح ملی را در مسیر این فرهنگ ترکیبی یک چند دستخوش توقف و سکون کرد اما این وقفه های کوتاه که تاریخ هیچ قومی از آن خالی نیست هرگز آن اندازه طولانی نشد که تصور استمرار را از ذهن مورخ امروز بزدايد .

اولین، اما پرسروصداترین این وقفه‌ها که مربوط به ماجرای اسکندر بود پیش از آنکه ایران را یونانی مآب کند خود رنگ ایرانی گرفت و هنوز هفتاد سال از مرگ این مقدونی نگذشته بود که با پیدایش اشکانیها قفس ایران دیگر بار از خاکستر حوادث سربرون آورد . در آنچه به فتح اسلامی مربوط است نیز بی هیچ شك اسلام و زبان قرآن - برخلاف مشهور بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح مدائن در ایران جای خود را باز نکردند و مزدیسنان که یک چند قبول جزیه و ترك وطن را برتسلیم به آئین تازه ترجیح مینهادند در عمل فقط از وقتی دین تازه را پذیره شدند که طی یک قرن تدریجاً عناصری از فرهنگ ایرانی را در یافته بودند ؛ حتی خلافت عباسیان را که در واقع بدست ایرانیان برپا شد - بقول ابوریحان بیرونی - یک دولت خراسانی محسوب میشد خاطر شاهنشاهی ساسانیان را احیاء کرد و قسمت زیادی از آداب و رسوم و سازمانهای آنها را با مقتضیات تازه تطبیق داد . بعلاوه آنچه درین دوره از میراث ساسانیان به زبان قرآن نقل شد خود یک سرمایه فرهنگی سرشار بود . این آثار چنانکه الفهرست ابن-الندیم نشان میدهد شامل دانستنی های گوناگون از قصه و تاریخ و منطق و فلسفه و طب و بیطاروی و نجوم و هیئت و فنون جنگی بود . همین سرمایه بود که آنچه را اسلام‌شناسان

رئیس اسلام خوانده‌اند بوجود آورد و توسعه داد. وقتی بغداد در نزدیک تیسفون و تا حدی از بقایای خرابه‌های آن بنام دین تازه‌یی که جای آیین قدیم را میگرفت دیگر مانع استمرار روح ملی ایران در دنیای تازه خویش نبود.

امپراطوری سلجوقی را همین روح ایرانی که مخصوصاً در دستگاه دیوان تجلی و رسوخ داشت، چنان برنگ ایرانی درآورد که آنچه ملک‌شاه، سنجر و اتابکانشان در ترویج ادب و هنر ایرانی انجام دادند کمتر از کاری که سامانیان دهقان نژاد بانجام رسانیدند نبود. در ماجرای مغول نیز قومی که در موکب خونین چنگیز هیچ چیز جز کشتار و غارت عطش انتقام او را فرو نمی‌نشاند طولی نکشید که اخلاف خود را مروج و ستایشگر همان فرهنگ و تمدنی یافت که گویی خود برای نابودی آن بعرصه هستی آمده بود.

در طلوع صفویه روح ایرانی که برای تجلی خویش بآیین تشیع تکیه داشت، حتی از ترکمانهایی نیز که طی سالها در آذربایجان و آسیای صغیر فرهنگ و تربیت ایرانی یافته بودند استفاده کرد و در یک دولت ملی که بوسیله آنها بوجود آمد باردیگر همچون دوران هخامنشی‌ها در بنای یک امپراطوری تازه ایرانی نژادها و زبانها با هم آمیزش یافت. با اینهمه تعصب مذهبی - که طلوع صفویان را بکلی با طلوع هخامنشی‌ها متفاوت کرد - شاهنشاهی صفویه را تدریجاً مواجه با خطر تفرقه کرد و سرانجام بسقوط کشانید. اعتدال فکر نادر او را در کشمکش بین تشیع و چهارگانه به اندیشه‌یی تازه که چیزی از روح تسامح کورشی در آن بود الهام داد. اما دیر شده بود و سخت‌گیریهای گذشته تجدید یک امپراطوری تازه را برای وی غیر ممکن می‌ساخت. شاید توجه باین نکته بیش از دشواریهای اداری و نظامی در انصراف نادر از الحاق قلمرو با بری‌ها به ایران تأثیر داشت.

این روح ملی در دوران بعد از نادر نیز همچنان در تجلی ماند و حتی در انحطاط روز افزون قاجاریان و با تمام دشواریهایی که آن سلسله در برخورد با استعمار تجاوزگر و توسعه جوی پایان قرن اخیر داشت خود را تادروازه یک حکومت ملی کشانید و اینک در

عصر «انقلاب سفید» با ستانه دوره‌ی از يك دگرگونی تازه پای‌مینهد که تاریخ آینده بی شك آن را « دوره آریامهر» خواهد خواند.

دنیای آینده‌ی که مغان کهن در مکاشفان خویش تصویر میکرده اند آنگونه که پلوتارک از ثوبومپ (Théopompes) نقل می‌کند دنیایی بود که در آن تمام افراد انسان يك ملت خواهند شد و همه بيك زبان سخن خواهند گفت . گمان می‌کنم این مکاشفه تصویری است از دنیای رؤیاهای کورش که تخیل مکاشفه پردازان در ارائه آن از آنچه اقتضای واقعیت‌های انسانی است خیلی فراتر رفته است. اگر تحقق چنین دنیایی امروز با آنچه واقعیت انسانی نام دارد سازگار نیست ، نه آیا تخیل آن درین آستانه بیست و ششمین قرن دوران کورش برای دنیایی که خیلی بیشتر از عهد کورش بآن نزدیک شده است و خیلی بیشتر از عهد کورش بدان نیاز دارد شوق‌انگیز و هیجان‌آور است ؟



استاد جلال‌الدین همایی

ز کورش تا آریامهر

بفرمان شهنشاه ملك چهر

« ز کورش » گفتمش « تا آریامهر »

۱۳۹۱ قمری

چو شد جشن شهنشاهی ایران

« سنا » تاریخ آن پرسید از من